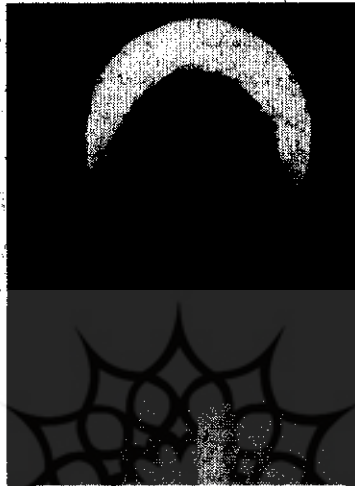


۳۰ خرداد ۶۰؛ غرور ناشی از پیشتاز انگاری

گفت و گو با حجت الاسلام محمدجعفر سعیدیان فر

لطفاً در ابتدا از بیوگرافی خود و نقاط عطف زندگی‌تان برای خوانندگان ما بگویید.

اینجانب سال ۱۳۳۱ هـ ش در خمینی شهر (سده سابق) استان اصفهان متولد شدم. سال ۱۳۴۲ وارد حوزه علمیه خمینی شهر مدرسه (مرحوم آیت الله حاج شیخ علی مشکات) شدم. اساتیدم در مدرسه مشکات حاج آقا نصر در ادبیات و مرحوم حاج میرزا حبیب الله ابوترابی در معانی بیان و ادبیات بودند و همچنین آیت الله حاج آقا محمد موسوی (داماد آقای مشکات) و آیت الله حاج سید احمد جزینی از اساتید بنده در حوزه علمیه خمینی شهر بودند. سال ۱۳۳۵ وارد حوزه علمیه قم شدم. آشنایی با استاد شهید محمد منتظری و ارتباط عمیق با ایشان و بعدها شرکت در درس اقتصاد ایشان نقطه عطفی در زندگی مبارزاتی من بود که



بار دیگر بازداشت شدم و این بار به کمیته مشترک تحویل داده شدم. پس از تحمل ۶ ماه انفرادی همراه با شکنجه‌های توانفرسا که پس از سال‌ها می‌آمد بیماری‌های آن گریبانگیر من است به دادگاه نظامی رژیم فرستاده شدم و در دادگاه بدوی به حبس ابد و پس از آن در دادگاه تجدیدنظر و فرمایشی به ۱۵ سال حبس محکوم شدم و تا پیروزی انقلاب اسلامی تا آذرماه ۱۳۵۷ در زندان بودم. پس از آزادی از زندان و پیروزی انقلاب اسلامی به همراهی شهید محمد منتظری و برادر عزیز و مبارز شیخ محمود صلواتی و عده‌ای از هم‌زمان دوران ستم‌شاهی برای تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اقدام نمودیم. پس از مدتی که در تهران بودم، برای تأسیس سپاه در قم با همراهی عده‌ای از دوستان مبارز اقدام نمودیم؛

ابتدا من عضو شورای مرکزی سپاه بودم و پس از مدت کوتاهی مسئولیت سپاه قم به من واگذار شد و این مسئولیت تا اواخر سال ۱۳۶۰ ادامه داشت. پس از آن به درخواست مردم خمینی شهر (زادگاهم) برای نمایندگی مجلس شورای اسلامی نامزد و به‌عنوان نماینده مردم خمینی شهر انتخاب شدم. پس از ۸ سال دو دوره (دوره دوم و سوم) که نماینده مردم بودم و به هنگام انتخابات دوره چهارم مجلس شورای اسلامی پس از رحلت مرحوم امام و رد صلاحیت‌های سیاسی گسترده، عده‌ای از یاران زجر کشیده انقلاب و امام من هم به تیغ نظارت استصوابی دچار شدم و پس از آن از سال ۱۳۷۲ به حوزه علمیه قم برگشتم و مشغول تعلیم و مطالعه و پژوهش شدم.

همان‌طور که می‌دانید نشریه چشم‌انداز ایران ۳۹ گفت و گو در مورد ریشه‌های سی‌خرداد ۶۰ داشته است. سعی ما این است که این خشونت‌ها را به گلخانه تبدیل کنیم و هزینه‌های اجتماعی جامعه ایران به صفر برسد. بحران ۳۰ خرداد ۶۰ بین نیروهای انقلاب رخ داد. با توجه به این که شما پیش از انقلاب در حوزه علمیه در مبارزات نهضت امام خمینی (ره) بودید و چندین بار دستگیر شده و تا پیروزی انقلاب هم در زندان بودید، با تمام نیروهای انقلاب در زندان هم ارتباط داشتید و از زمینه‌سازان انقلاب بوده و پس از انقلاب هم در کنار امام، شیخ محمد منتظری و آیت‌الله منتظری در تشکیل

سعادت‌ی به من می‌گفت، همیشه بعد از فشارهایی که وارد شده، خصلتی شده، حالاً می‌گوید ایدئولوژی سازمان ایراد دارد، در صورتی که خصلت‌های خودش او را به اینجا کشانده است. پرسیدم چرا خصلتی شده است؟ گفتند یک سری مسائل ناخواسته مثل فشارها، انفجارها و کشته‌شدن همسرش او را وادار کرده به این مواضع کشیده شود

از همان آغاز ذلیسته و علاقه‌مند امام خمینی و نهضت ایشان بودم. اساتید بنده در دوره سطح و خارج، حضرات آیات حاج میرزا محسن دوزدوزانی، سید حسن طاهری خرم‌آبادی، محمد مؤمن، یوسف صانعی و نوری همدانی بودند. منظومه منطقی شهید مفتاح و شرح منظومه فلسفه آیت‌الله امینی و محمدی گیلانی و قسمتی از اسفار را خدمت آیت‌الله جوادی آملی و درس خارج فقه را محضر فقیه عالیقدر آیت‌الله العظمی منتظری و آیت‌الله شبیری زنجانی و خارج اصول را نزد مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی بودم. سال ۱۳۵۰ در قم توسط ساواک بازداشت و پس از سه ماه بازداشت، آزاد شدم. سال ۱۳۵۳ پس از درگیری در مدرسه فیضیه و اعتراض به دستگیری یکی از طلاب مدرسه دوباره بازداشت و پس از تحمل دو ماه زندان انفرادی همراه با شکنجه با این که معافیت تحصیلی

آن زمان را داشتیم به سربرازی احرام شدم و در بدترین شرایط آب و هوایی در ارومیه و بهبهان دو سال سربرازی را انجام دادم و پس از پایان سربرازی توسط ساواک رضاییه (ارومیه کنونی) بازداشت و تحویل زندان اوین تهران شدم. پس از تحمل دو ماه و نیم زندان انفرادی نیمه دوم سال ۱۳۵۳ آزاد شدم و به قم آمدم و در ۱۷ خرداد ۱۳۵۴ به دلیل تظاهرات وسیع طلاب و تحصن ۴۸ ساعته در مدرسه فیضیه و حمله کماتدوها به فیضیه بازداشت شدم و به همراه ۳۰۰ نفر از طلبه‌ها به زندان اوین فرستاده شدیم. پس از یک ماه زندان به همسراه تعداد کمی از روحانیون از زندان آزاد و در مهرماه ۱۳۵۴



سپاه قم فعالیت داشتید و همچنین دو دوره هم در بحران‌های ابتدای انقلاب نماینده مجلس بوده و درس خارج را هم تمام کرده‌اید، ما شما را انتخاب کرده‌ایم تا ریشه‌یابی عمیقی از این واقعه داشته باشید. با توجه به این که هدف‌های ما را از انجام این گفت‌وگوها می‌دانید و تمامی آنها را مطالعه کرده‌اید، خواهشمندیم صحبت خود را آغاز بفرمایید.

من هم از بحثی که شما آغاز کردید سپاسگزارم. نخستین چیزی که در نشریه می‌خوانم همین مصاحبه‌هاست که با افراد مختلف و از گرایش‌های مختلف است. کسی که طالب حقیقت باشد می‌تواند از این نظرات، بسیاری از چیزها را به دست آورد. این مسئله به نوعی ایجاد گفت‌وگو بود در موضوعی که برای مدتی منطقه ممنوعه شده بود و کمتر کسی درباره آن حرفی می‌زد یا یک‌طرفه حرف زده می‌شد.

اما در رابطه با این قضیه برداشت من این است که در رابطه با جریان مجاهدین و قضایای رخ داده، دو عامل را مهم می‌دانم که فکر نمی‌کنم این دو عامل تنها مربوط به یک طرف باشد و از هر دو طرف باید ریشه‌یابی شود؛ نخست خلأ ایدئولوژیک و فکری بود که

به سعادت می‌گفتم، این که سازمان پیش‌تاز است و باید خودش در ایدئولوژی‌اش تصمیم بگیرد یعنی چه؟ گفت چون شما روحانی هستید و فردی تشکیلاتی نیستید نمی‌توانید در مورد سازمانی که پیش‌تاز است و خودش شهیدان زیادی داده، تصمیم‌گیری کنید

موسی خیابانی گفت به نظر ما انقلاب ما دزدیده شده و از مسیر خود منحرف شده است. ما در جهت تصحیح آن حرکت می‌کنیم و باید نیروهای اصلی انقلاب روی کار بیایند و این گونه باید باشد. شما هم به عنوان یک نیروی مستقل باید در این جهت حرکت کنید، نه این که با آنها همراه شوید، یعنی تحلیل او این بود که انقلاب توسط امام سرقت شده است

ایجاد شده بود و در دو طرف وجود داشت. از یک سو افرادی داشتیم که وارد مبارزه هم شده بودند و سختی‌ها و شکنجه‌هایی را هم تحمل کرده بودند، ولی در عین حال به ظاهر اسلام و ظاهر احکام اسلام توجه داشتند و در حرکت خود حقیقی نداشتند. یعنی نه این که به ظاهر احکام اسلام نباید توجه شود، ولی چیزی که مرحوم امام مطرح کردند که در اجتهاد زمان و مکان نقش اساسی دارد، به آن نقش توجه نمی‌کردند و آنچه مرحوم شهید مطهری به عنوان اسلام و مقتضیات زمان و مکان طرح می‌کردند مورد توجه آنان نبود. از این رو بر همان اساس موضع‌گیری می‌سازیم هم می‌کردند، زیرا این گونه بودند. همه افراد را هم با همین معیار می‌سنجیدند. وقتی به آن ظاهر احکام اصالت می‌دادند، می‌خواستند همه افراد مثل آنها بیندیشند و مانند آنها عمل کنند و می‌گفتند اگر مثل ما عمل نکنند، باید طرد شوند و حتی در حد نجس بودن باید با آنها برخورد شود. این مسئله در محدودیت زندان چشمگیرتر بود و تبلور بیشتری داشت. چون زندان جامعه کوچک‌شده‌ای بود. من اینجا را به عینه در زندان می‌دیدم. از یک سو دیگر سازمان هم بحران ایدئولوژیکی داشت که دو مسئله را اصل کرده بود. دریافت من از سازمان این بود، چون من با آنها صحبت می‌کردم و در زندان قصر در رابطه با جریان میثقی و خود او نیز با من صحبت کردند؛ هم آقایان سعادتی و هم ابریشم‌چی با من در این مورد صحبت کردند. دو مسئله برای اینها اصل شده بود و ایدئولوژی را هم با آن دو مسئله می‌خواستند تطبیق دهند، نخست مبارزه مسلحانه بود که همه چیز را از آن دید مشاهده می‌کردند، یعنی ارزشی جز مبارزه مسلحانه وجود نداشت و می‌گفتند مبارزه فقط مسلحانه است و هر کس در هر جهت باشد، باید در این جهت قرار بگیرد. دوم سازمان و پیش‌تاز بودن سازمان را مطرح می‌کردند و خود را پیش‌تاز حرکت مسلحانه و مبارزاتی می‌دانستند. البته این دریافت من از اندیشه آنها بود. تمام مسائل مثل نهج البلاغه را هم که پیگیری می‌کردند می‌خواستند مؤید این دو مسئله باشند، یعنی به دنبال خطبه‌ای بودند که جهاد باشد و عملیات مسلحانه را تأیید کند. اگر نهج البلاغه را از من می‌خواستند به دنبال خطبه‌ای مثل این عمار این ذوالشهادتین... بودند، یعنی اینها پیش‌تازان حرکت جهادی هستند. نهج البلاغه، قرآن و دین

محمد منتظری



وسیعیمی در جامعه توسعه یافت و تضاد ایجاد کرد. این مسائل آغاز اختلافها بود. حتی نخستین قضیه از خود سازمان شروع شد و آنها حتی لطف الله میثمی را هم قبول نداشتند، یعنی وقتی او به زندان آمد معتقد بود که مشکلات ایدئولوژیک زیادی در سازمان بوده است. پرسشهای زیادی مطرح می کرد که باید به آن پاسخ داده می شد. او می گفت ما باید فلسفه ملاصدرا و شریک را هم بخوانیم، یعنی دید او باز بود و معتقد بود روی اینها باید کار شود. اینها دو سه مرتبه با من صحبت کردند. سعادت بی من می گفت: میثمی بعد از فشارهایی که وارد شده، خصیلتی شده، حالا می گوید ایدئولوژی سازمان ایراد دارد، در صورتی که خصیلت های خودش او را به اینجا کشانده است. پرسیدم چرا خصیلتی شده است؟ گفتند یک سری مسائل ناخواسته مثل فشارها، انفجارها و کشته شدن همسرش او را وادار کرده به این مواضع کشیده شود. این مسائل موجب شده خصیلت های او این گونه شود. پرسیدم اشکال او چیست؟ گفت نمی بینید کتاب های علامه طباطبایی می خوانند، یعنی بریده است. گفتیم اشکال این قضیه چیست؟ سعادت گفت، سازمان پیشتاز تنها خودش می تواند در ایدئولوژی اش اظهار نظر کند. علامه طباطبایی یا دیگران چه حتی دارند که در ایدئولوژی سازمان پیشتاز اظهار نظر کنند. به سعادت گفتیم، این که سازمان پیشتاز است و باید خودش در ایدئولوژی اش تصمیم بگیرد یعنی چه؟ گفت چون شما روحانی هستید و فردی تشکیلاتی نیستید حتی اگر نفوذی در آن گروه نباشید (یعنی به من تهمت هم می زد و می گفت یک تحلیل این است که شما نفوذی هستید و در کنار میثمی نفوذ و این افکار را رایج کرده اید.) نمی توانید در مورد سازمانی که پیشتاز است و خودش شهیدان زیادی داده، تصمیم گیری کنید. چرا شما کلاس نهج البلاغه می گذارید، کلاس نهج البلاغه را ذوالانوار یا جوان خوشدل باید می گذاشت. گفتیم آقای سعادت تا آنجا که من می دانم وقتی پیامبر (ص) آمد، مخاطبش همه مردم بودند. دین ما متعلق به عموم مردم است. پس شما هم به عنوان عموم مردم اگر ایدئولوژی تان همان اسلام است نمی توانید گروهی را از آن جدا کنید و بگویید این گروه نمی توانند اظهار نظری در مورد این ایدئولوژی بکنند. او گفت نه، چون ایدئولوژی و سازمان ما با هم عجین شده است، فقط خودمان می توانیم در مورد آن اظهار نظر کنیم و لطف الله صلاحیت ندارد و شما باید از او فاصله بگیرید. اگر فاصله نگیرید، هم خودتان و هم او، نفوذی هستید. یک روز آقای سعادت بی من گفت ما تصمیم گرفته ایم کس دیگری با تو صحبت کند. گفتیم چه کسی؟ مهدی ابریشمچی آمد و ما با هم صحبت کردیم. او به طور مفصل با من صحبت کرد و همان بحثها را به شکل دیگری مطرح کرد. به من گفت کسی که بگوید ایدئولوژی سازمان ایراد داشته، از نظر ما فرقی بسا آن بیکاری نمی کند که رفته و برخورد اپورتونیستی با ایدئولوژی سازمان کرده است. هر دو آنها یک گونه هستند یعنی میثمی را با آنها یکی کرد. من گفتیم آقای ابریشمچی شما با روحانیت و آیت الله خمینی می خواهید چه کنید؟ گفت، روحانیت یک امکان است، اگر با سازمان پیشتاز هماهنگ شود، باید از آن استفاده کرد، اگر بخواید هماهنگ نشود باید از آن عبور کرد. این عین جمله ایشان است که می گویم. من هم دیگر پس از آن خودم حساس شدم و گفتیم اینها می گویند ایدئولوژی و سازمان در اختیار

را با این دو ویژگی خود توجیه می کردند. مثلاً وقتی با آقای سعادت صحبت می کردم به او می گفتم آقای سعادت، مبارزه مسلحانه که نباید برای ما بت شود. هدف این است که ما برای عدل و قسط قیام کنیم. اگر مبارزه ما مردمی باشد و مسلحانه نباشد و مانند تظاهراتی باشد که در شهرها دنبال می شود، آیا اینها حرکت مبارزاتی نیست؟ من گفتم، نه اینها حرکت های کوری است که عصر آن گذشته است. خلاصه ارزشی برای این نوع مبارزات قائل نبودند. این دو مسئله که برای آنها اصل شده بود، ایدئولوژی را هم به دنبال این دو قضیه می کشاندند و اختلافها آغاز می شد. مسئله بعدی هم که برای آنها مهم بود علمی بودن یا چه زدگی آن زمان بود، یعنی نام آن را علم مبارزه می گذاشتند و از مارکسیسم می گرفتند. می گفتند مارکسیسم علم مبارزه است و نباید با آن مبارزه کرد.

گفته می شد ایدئولوژی اسلامی بر علم تفوق دارد.

تبله، اما نتیجه این می شد که چون اینها خود را پیشتاز و برتر از همه می دانستند، مثلاً سعادت به طور آشکار به من گفت آخوند که نمی تواند ضد امریالیسم باشد و مبارزه کند و باید به یک سازمان پیشتاز وصل شود. یا آقایان ابریشمچی و مدرسی به من می گفتند روحانی نمی تواند مبارز شود مگر به یک سازمان پیشتاز وصل شود. این مسئله برای آنها اصل بود. در همین رابطه گروه مقابل هم که می آمدند می گفتند چون اینها این گونه فکر می کنند نباید با اینها ارتباطی داشت، حتی مسئله نجس - پاکی که با کمونیست ها مطرح می کردند به اینها سرایت می دادند، یعنی تضادها این گونه شده بود. به نظر من ریشه تضادی که ایجاد شد از اینجا بود و پس از انقلاب وارد جامعه شد و در سطح

ماست و در مورد افرادی مثل میثمی هم این گونه فکر می کردند. در زندان سعی نمی کردم با کسی قطع رابطه کنم. حتی بعد دیدم دوستان ما مثل علی عرفا که طلبه های زندانی بودند و در قم با هم بودیم، پس از این صحبت ها مرا بایکوت کردند و حاضر نبودند حتی جواب سلام مرا بدهند. در هر صورت در آن مدت فهمیدم اینها در ایدئولوژی خود با افراد، به گفته کمونیست ها آناگونیستی برخوردار می کنند و همه را اگر غیر خود باشند می خواهند دفع کنند. از آن سو هم آقای لاجوردی که در زندان بودند به ما می گفتند شما چترا با اینها حرف می زنید و با لطف الله کتاب می خوانید. گفتیم یا لطف الله، نهج البلاغه می خوانیم، یعنی آنها هم از آن طرف این گونه می گفتند.

آقای لاجوردی را زود به اوین بردند؟

آقای لاجوردی مدتی اتاق ۵۵ بود. او می گفت با چپی ها و مجاهدین نباید حتی حرف زد. این تضادها که در زندان بود نوهی زندان در زندان برای ما ایجاد کرده و مشکلات روحی زیادی ایجاد شده بود، زیرا ساواک انتقال های زیادی از زندان ها انجام می داد و برخی اعضای مجاهدین را به بندها می آورد و مسائل فتوایی که مطرح شده بود باعث تضادهای عجیبی شد که من به یاد دارم. در سال ۵۵ و ۵۶ سختی زیادی دیدیم. با این که فضای باز سیاسی ایجاد شده بود و ما باید خوشحال می بودیم، به خاطر تضادهای درون زندان و مشکلات ایجاد شده به ما سخت گذشت. در بسیاری از دوستان من هم این حالت وجود داشت. اینها باعث شد وقتی زندانیان آزاد شدند این تضادها به درون جامعه کشیده شود و وقتی ما سپاه را تشکیل دادیم همین تضادها به درون سپاه منتقل شد. گروه هایی که سپاه را تشکیل داده بودند، گروه هایی بودند که افراطی و برخی معتدل تر فکر می کردند و همه اینها در پوشش انقلاب و حرکت امام آمده بودند، ولی اختلاف ها خودنمایی می کرد. تنها کسی که من

از پیش از انقلاب دیده بودم (البته من هیچ رابطه ارگانیک با سازمان و گروه های دیگر نداشتم، ولی مثل همه دوستان طلبه به حرکات سازمان علاقه داشتم و سازمان را به عنوان نیروی مذهبی می شناختم که برای مذهب تلاش می کرد و مورد علاقه همه آقایان بود). مجید شریف واقفی بود که یک بار با نام دیگری به قم می آمد و دو سه بار با شهید محمد او را دیدم که بعد فهمیدم او مجید است. او جوان بسیار متعهد، متدین و اهل تهجدی بود و نیمه شب برای نماز شب می رفت. از چنین جوانی خوشم آمده بود. حتی آن قدر علاقه داشتم که وقتی حنیف نژاد و بقیه اعدام شدند، ما همراه چند نفر دوستان روحانی به خانه ناصر صادق رفتم، من آنجا سخنرانی کردم و صحبت های تندی هم کردم و بلند شدم، ایستادم و گفتم رژیم و شاه فکر می کند با کشتن اینها راه مبارزه تمام شده، درحالی که ما این راه را ادامه می دهیم. به طوری که پدر ناصر صادق به من گفت شما همین طوری بیرون بروید و به قسمت خانم ها بروید و منبری برای آنها بگذارید و از آن طریق فرار کنید. ساواک هم تا آخر می خواست ببیند چه کسی فرار کرده است. اگر چه هیچ گونه ارتباط ارگانیکی

با مجاهدین نداشتم، وقتی اعلامیه سازمان بیرون آمد و فضل الله المجاهدین بالای سر آن ایستاد، خودم را توجیه می کردم که...

آن زمان مگر در زندان نبودید؟

خیر، ابتدا که اعلامیه بیرون آمد بین آخرین آزادی و دستگیری بعدی ام بود. خودم را توجیه کردم که حتماً فضل الله المجاهدین در تاپب افتاده است. در زندان کمیته، بازجو به من گفت سازمان این گونه شده است. ابتدا باور نکردم، ولی بعد از نظرس روحی به طور کامل به هم ریختم. این مسائل برای ما دردناک بود. ولی ما فکر می کردیم پس از آن قضایا آقایان به اصلاح می افتند. در زندان آقای میثمی را دیده و مطرح کرد که سؤالاتی است که باید جواب داده شود و ایدئولوژی، عدم انسجام هایی داشته و باید رفع شود. گفتم این مشکلی نیست و حل می شود، ولی بعد که سعادت و ایریسمچی از طریق رجوی آمدند، دیدم آنها به شدت این مسئله را انکار می کنند و می گویند ایدئولوژی سازمان ایرادی ندارد و نیاز به تجدیدنظر نیست و گفتند اینها یک سری اپورتونیست بوده اند که کودتا کرده اند. بعدها متوجه شدیم اینها حتی بیانیهای هم داده اند که علیه میثمی بوده و در آنجا به دو آخوند فرصت طلب - که منظورشان من و شیخ محمود - بود نیز اشاره کرده بودند. آن بیانیه را ندیدم و دوستان به من گفتند. وقتی از زندان آزاد شدم مسائل دیگر پیش آمد.

از مسائل درون زندان چیز دیگری نمی داند؟

یکی خودشیفتگی درون سازمان بود که حرکت مسلحانه را از آن خودشان می دانستند و کس دیگری را قبول نداشتم. همین مسائل را به یاد داشتم. دیگر این که افکار قدما را قبول نداشتمند و حاضر نبودند به نهج البلاغه و فلسفه شرف توجه کنند.

سازمان که نهج البلاغه را در نظر

داشت. آنها به قرائت و فهم خود اصالت می دادند، ولی ما با قرائت آنها اختلاف داشتیم. مثلاً حسین جنتی از بیرون زندان با من رابطه خوبی داشت و در زندان هم با من نهج البلاغه می خواند و ابتدا مدتی پیش من بود. حتی آیت الله جنتی پس از پیروزی اوایل انقلاب به من گفت شما با ایشان صحبت کن چون به شما علاقه داشته است، ولی وقتی با جریان سعادت پیوند خورد، دیگر جواب سلام مرا هم نمی داد. یک روز سراغ او رفتم و به او گفتم این رفتارها یعنی چه؟ او گفت شما باید اول سازمان پیشتاز را بپذیرید. بعد دیدم دقیقاً حرف های آنها را تکرار می کند. در صورتی که پیشتر با من نهج البلاغه می خواند. حتی نسبت به آقای میثمی که از سران و قدیمی های سازمان بود این گونه برخورد می کردند و فکر می کردند باید همه چیز را از نگاه خود تفسیر کنند. بعد که آزاد شدیم و این که چرا وقایع به اینجا کشیده شد، بحث های دیگری می طلبید. پس از آزادی از زندان با ابیده و تحلیلی که از شیخ محمد داشتم گفتم باید سپاه را تشکیل بدهیم و به سراغ نیروی مسلح فکری برویم. از ابتدا

من به آقای خیابانی گفتم، ضربه ای که شما به انقلاب می زنید این است که ما نیروهای انقلاب را مقابل نیروهای سنتی غیر انقلابی منقل می کنید و اجازه نمی دهید ما هم کاری انجام دهیم

اگر چه سازمان در مبارزه مسلحانه پیشتاز بوده است، ولی روحانیت هم در جریان مبارزه نقش مهمی داشته است و بخصوص نقش امام خمینی (ره) را در رهبری که بی بدیل بود می پذیرفت، این مسائل پیش نمی آمد، ولی اینها، این را نمی پذیرفتند و اجباراً با آن روبه رو شده بودند. اگر پذیرفته بودند و حداقل مشارکت می کردند، شاید در دیگر نیروهای انقلابی این خشونت پیش نمی آمد

می گفتیم سپاه عقیدتی - سیاسی است؛ یعنی هم فکر دارد و هم اندیشه و در ذهن ما این بود که مثل گارد شاهنشاهی نباید شخصی باشد. خود مرحوم امام هم مطرح می کردند که این نهضت قائم به شخص نیست؛ این از تعابیری بود که خود ایشان می کردند. بنابراین ما می خواستیم سپاه نیرویی عقیدتی شود، یعنی فارغ از جریان هایی که می خواستند گروهی و حزبی عمل کنند. ما حتی با گروه های مذهبی که می خواستند به صورت گروهی به سپاه بیایند خیلی موافق نبودیم، چه رسد به مجاهدین. وقتی از زندان آزاد شدم در شهر ما (خمینی شهر) مجاهدین، دفتری به نام جنبش مجاهدین تأسیس کرده بودند که براتملی زمانی از بچه های مخلص مجاهدین در آنجا بود. او و عبدالله طالبی به منزل ما آمدند. من درحالی که اتاقی در منزل پدری ام داشتم - که بسیار ساده بود - به من گفتند شما بدجور به ارتجاع پیوند خورده اید، شما با ما بیاید جزا که نیرویی مترقی هستید. گفتیم مثل چه کسی؟ گفتند مثل روحانیونی چون جلال گنجهای و علی عرفا. به آقای زمانی گفتیم من به دیدگاه های آقای رجوی ایراد دارم، چه کسی گفته فقط سازمان صلاحیت دارد و چه کسی گفته روحانیت تنها یک امکان است؟ نمی گویم کل روحانیت، اما برخی از شخصیت های روحانی در تاریخ نقش های بزرگی ایفا کرده اند. بخشی از روحانیت هم پاسدار خاموشی بوده اند. به هر حال اینها دو سه جلسه آمدند و بعد با من قهر کردند و رفتند و پشت سر من گفتند که او مرتجع است. زمانی که فرمانده سپاه قم شدم، آنها دفتری در پارک شهر قم تأسیس کردند. دختر و پسر را آموزش می دادند و تشکیلاتی در مقابل سپاه راه انداختند. حزب الله آن زمان فشار آورد که اینها را خلع سلاح کنید. درگیری شد و در نهایت آنجا درگیر شدند. البته من به عنوان سپاه دخالتی نداشتم. آقای موسی خیابانی و مسعود رجوی پس از آن درگیری به قم آمدند.

درگیری بین چه کسانی بود؟

بین بچه های مجاهدین و حزب الله. آن زمان در فضای شهر قم بسیار سخت بود که اینها بخواهند این نوع تشکیلات را داشته باشند و آموزش اسلحه بدهند بویژه که من شنیدم خود حضرت امام هم مخالف تشکیلات مسلحانه آنها در قم بودند. سرانجام درگیری شد و دفتر آنها را تخلیه کردند. در آن دفتر که بیشتر متعلق به سازمان جوانان شیر و خورشید بود و وسایل تنظیم خانواده، جلوگیری از بارداری و قرص های ضدبارداری از زمان شاه مانده بود. من هم می دانستم در آن دفتر از زمان شاه آن وسایل بوده است. حزب الله بیانیه ای تنظیم کرد که اینجا مرکز فساد بوده است. به دست من که رسید من امضا نکردم و گفتم قبول ندارم؛ زیرا اینها مربوط به زمان شاه بوده است. این به آقایان کشیده شد و اتهام طرفداری از آنها از آنجا به من زده شد. بعدها پیش آقای منتظری رفتم و ایشان هم فرمودند اگر چیزی نبوده شما حق ندارید امضا کنید. آن زمان اعلامیه ما را رادیو می خواند. سپس افراد تندرو به نام حزب الله اعلامیه را خودشان نوشتند و منتشر کردند.

رهبران حزب الله چه کسانی بودند؟

فضای آن زمان قم قاطی بود و یک گروه خاص نبود. اول انقلاب شلوغ بود و همه گروهی با هم بودند. زیرا من فرمانده سپاه بودم و نمی گذاشتم مسائل به این صورت حاد قاطی شود. وقتی این قضایا شد و من اعلامیه را امضا نکردم، مسعود رجوی و خیابانی شنیدند و به قم آمدند و با حاج احمد آقا خمینی ملاقات کردند. خواستند با من ملاقات کنند، قرار شده بود موسی خیابانی و مهدی تقوایی با من صحبت کنند و ما با هم

جلسه ای گذاشتیم.

در مقر سپاه صحبت کردید؟

خیر، به طور دقیق نمی دانم، در خانه چهارمردان بود یا جای دیگر. در آنجا آنها چند نکته گفتند و من هم دو بحث مطرح کردم که همیشه خوشحالم که اینها را به آنها گفتم. آقای خیابانی به من گفتند ما شنیده ایم شما انسان منتقدی هستید و هر چند ما، اما و اگر در مورد رابطه شما با پیشی در زندان داریم و بعد ادامه داد به نظر ما انقلاب ما دزدیده شده و از مسیر خود منحرف شده است. ما در جهت تصحیح آن حرکت می کنیم و باید نیروهای اصلی انقلاب روی کار بیایند و این گونه باید باشد. شما هم به عنوان یک نیروی مستقل باید در این جهت حرکت کنید، نه این که با آنها همراه شوید، یعنی تحلیل او این بود که انقلاب توسط امام سرقت شده است.

یعنی انقلاب معادله شده است؟

بله، بعد گفت شما هم باید به ما کمک کنید. چرا می خواهید اسلحه را از نیروهای انقلاب بگیرند. ما باید در مقابل ارتجاع مسلح شویم. این قسمت صحبت خیابانی که تمام شده مهدی تقوایی به من گفت، آیا شما صحبتی در این رابطه دارید؟ من گفتم از ابتدا با انقبای این صحبت مخالف هستم. گفت چطور؟ گفتم آقا موسی! اگر چه من به مجاهدین اولیه احترام گذاشتم و در مجلس ختم ناصر صادق صحبت کردم (در اینجا خیابانی تصدیق کرد و گفت پس شما بودید، گفتم بله من بودم) متها این که شما می گوید انقلاب دزدیده شده، من متوجه صحبت شما نمی شوم. شما مبارزه کردید، ما هم مبارزه کردیم. چه کسی بیشتر از محمد منتظری در زندان بوده است. این که می گوید معادله شده، یعنی ما ارتجاع هستیم و فقط شما و سازمانتان پشتاز هستید؟ این را بدانید که هیچ حکومتی اجازه نمی دهد تمام احزاب و نیروهای دیگر مسلح باشند، زیرا برای امنیت مشکل ایجاد می کند. من به آقای خیابانی گفتم ضربه ای که شما به انقلاب می زنید این است که ما نیروهای انقلاب را مقابل نیروهای مستی غیرانقلابی منفعلی می کنید و اجازه نمی دهید ما هم کاری انجام دهیم. (همان زمان بود که یکی از آقایان حوزه که امروز هم به عنوان تئوریسین جریان های افراطی مطرح است در یک جایی گفته بودند که زندان رفته ها ایراد دارند.) گفتم اینها می خواهند کل بچه های زندان را زیر سؤال ببرند. شما به کل نیروهای مبارز ضربه می زنید. بعد هم موجب استبداد می شوید، زیرا این ترها به دنبال خود خشونت هایی را در پی دارد. آقای تقوایی می خواست میانداری کند و گفت آقای سعیدی شاید شما از آن صحبت ها برداشت بد کرده اید. ما می خواهیم مسیر انقلاب را تصحیح کنیم. گفتم شما چگونه می خواهید تصحیح کنید، درحالی که می گوید چرا اسلحه به ما نمی دهند؟ اگر می خواهید تصحیح کنید بیاید حزب تشکیل دهید و مانند بقیه احزاب باشید. خلاصه آقای خیابانی جمله ای تهدید آمیز گفت که وقتی نیروهای انقلابی صبرشان لبریز شود، دیگر خودی و غیر خودی نمی شناسند و دچار مشکل می شوند. من هم گفتم ما بیدی نیستیم که از این پادها بلرزیم، ما هم تا به حال جان برکف بوده ایم و هستیم و نمی خواهیم با نیروهای داخلی درگیر شویم. صحبت آخر خیابانی بوی تهدید می داد. بعد تشکیلات قم آنها جمع شد و اجازه ندادند در آنجا دفتر داشته باشند. ولی من خدا را شکر می کنم که هیچ گاه حاضر نشدم چیزی خلاف واقع اعلام کنم. حتی در مورد جریان قرص های ضدبارداری و مسائل دیگر حاضر نشدم خلاف حقیقت چیزی را اعلام کنم.

اگر در این جریان چهره های رموزی هم بودند، ولی از عملگرداشتباها اینها (مجاهدین) سوءاستفاده می کردند

موفق نمی شوند.

توروهایی که از آنها می کردند
زیو سر چه کسانی بود؟ یعنی طراحی شده از سوی
حکومت نبود؟

خیر، من این را به هیچ وجه از سوی سپاه و
حکومت نمی دانم، ولی روی این ترورها مگر که
می گرفتند و یکی دو مورد به دروغ هم اعلام
کردند. اما در سیستم حکومت و تا زمانی که ما در
سپاه بودیم، جریان فکری سپاه این نبود که بخواهند
اینها را ترور کنند.

آیا کسی از آنها در قم پیش از ۳۰
خرداد ۶۰ کشته شد؟

خیر، ولی چند انفجار در قم شد و یکی از
آنها بسیار وحشتناک بود و بمبی در ایستگاه راه آهن
گذاشتند که کار پیکاری ها بود. مردم بی گناه کشته
شدند. خودم دیدم زنی شکمش پاره شده بود و
بچه داخل شکمش مانند گنجشک بیرون افتاده
بود. بعد آنها را در اراک دستگیر کردیم.

مطمئن هستید پیش از ۳۰ خرداد
۶۰ بود؟

دقیقاً به یاد ندارم، ولی این از انفجارهایی
بود که در زمان من در سپاه قم اتفاق افتاد. آنها
گفتند چون نظامی ها از اینجا به جبهه می رفتند ما
بمب گذاشتیم. ما به آنها گفتیم زنان در آنجا کشته

شدند. این قطار مسافری است و ربطی به نظامی ها ندارد. یک بمب هم در
درختی واقع در میدان شهدای صدوق بود که آن هم منفجر شد و دو سه نفر
را مجروح کرده بود. کشتار عمده آن در راه آهن بود که بسیار وحشتناک بود.
خود من وقتی بالای سر آن کشته ها رفتم، به قدری متأسف شدم که نمی توانم
وصف کنم. به همان افرادی که گرفته بودند گفتیم آیا شما شکم پاره شده یک
زن را دیده اید و چرا این کارها را می کنید، شما چه انقلابی ای هستید؟ گفتند
آنجا نظامی ها بودند. گفتیم اینجا راه آهن عمومی است. این جنگ، جنگی ملی
است و شما برای چه می خواهید نظامی ها را بکشید؟ در این جنگ عراقی ها
به خاک ما تجاوز کرده اند. آنها عضو سازمان پیکار بودند که از مجاهدین
بریده بودند و مرکز آنها هم در اراک بود. خانه تیمی آنها را بچه های سپاه قم
به کمک سپاه اراک در آنجا کشف کردند. وقتی انفجار حزب جمهوری رخ
داد، افکار خیلی ها نسبت به اینها عوض شد. پیش از انفجار حزب جمهوری
عده ای می گفتند باید واسطه گری کنیم و اجازه ندهیم اینها طرد شوند، اما
انفجار حزب جمهوری و کشته شدن افرادی مثل شهید محمد که فردی بود
که بسیاری روی او اتفاق نظر داشتند و کسی او را مرتجع نمی دانست بسیاری
را خلع سلاح کرد. ولی از آن دوران خاطره ای دارم، وقتی حزب جمهوری
منفجر شد و محمد شهید شد، من بسیار افسرده شدم، در همان زمان شنیدم
آیت الله منتظری دنبال من فرستاده. من خدمت ایشان رفتم و ایشان گفتند من
شما را خواسته ام تا به شما بگویم مبادا حال که تفنگ به دست شماست و
فرمانده سپاه هستید و به فرزند من، به محمد علاقه داشتید، کسی را مورد ظلم
قرار دهید. این خاطره برای من ماندگار است. یعنی گفتند حق ندارید چنین
کاری کنید. این جمله را در حالی گفتند که برای شهدا و شهید محمد گریان



تا مسئله ترورها شروع شد. در سال ۱۳۶۰ من هنوز سپاه بودم و در آخر
سال ۶۰ از سپاه رفتم. اینها افراد را ترور می کردند تا متوجه شدم خود مرا هم
می خواهند ترور کنند. دو بار به من تیراندازی شد. یک تیم از آنها را که
دستگیر کردند. به زندان رفتم تا با آنها صحبت کنم. جوانی بود که به او گفته
بودند من پسر یک خان در گرگان و زمین دار هستم، یعنی این مسائل را به
او گفته بودند. تحلیلی که به او داده بودند یک تحلیل طبقاتی بود و واقعیت
ماجرای او در مورد من نگفته بودند.

تحلیل طبقاتی را هم درست نگفته بودند؟

بله، خلاصه این بحث گذشت و متوجه تشدید تضاد آنها با حکومت
شدم. یک روز مدرسی را در خیابان دیدم. خودم را به او رسانده و گفتم
حاج عباس این کار را که شما می کنید آیا می دانید چه ضربه ای به انقلابی ها
می زند؟

این ملاقات چه تاریخی بود؟

ظاهراً مربوط به پیش از هفتم تیر ۱۳۶۰ بود. به او گفتم شما خشونت را
تشدید می کنید. او گفت: نه، یک سری از دستها باید رو شود و ما جلوی
آنها می ایستیم، شما نگران نباش.

جلوی چه کسی می خواستند بایستند؟

جلوی حکومت. دیدم حاج عباس تندتر از بقیه است. تحلیل من این بود
که آنها خودشان می خواهند کار را به اینجا بکشانند. مثل این زمان که ما فکر
می کنیم برخی می خواهند در داخل، زمینه را برای جنگ مهیا کنند. آن زمان
هم همین احساس را داشتم که خودشان دنبال ایجاد تضاد و خشونت هستند
و حتماً تحلیل آنها هم این بود که با تعدادی روزنامه و هودارانی که دارند
می توانند موفق شوند. در صورتی که هر کس نگاه می کرد می دانست اینها

دی و پنجم ۱۳۸۶

هم بودند. البته من در سپاه به شدت با شکنجه مخالف بودم و مدتی هم که من بودم نگذاشتم حتی یک سیلی به کسی بزنند، مگر این که من خبر نداشتم، یعنی به بازجوهای سیاسی هم اجازه نمی‌دادم، چون خودم شکنجه شده بودم. ولی متأسفانه آنها کار را به جایی رساندند که پس از انفجارها کار از دست ما خارج شد و امکان دخالت ما وجود نداشت. معتمد این انفجارها نقطه عطفی بود که نیروهای مبارز، مسئله‌دار شوند. آنها می‌گفتند زندان رفته‌ها خراب هستند و علیه اینها تبلیغ می‌کردند. به قول یکی از نوشته‌ها، لسانی گفتمان را تفسیر دادند. آنها فضا را به گونه‌ای کرده بودند تا من که فرمانده سپاه بودم اگر می‌خواستم تا تهران بیایم باید چند بار ماشین را عوض می‌کردم، زیرا مرتب ترور می‌کردند و بسیاری از افراد بی‌گناه نیز ترور شدند. حاجی حیدری از خمینی شهر را با این که چند فرزند داشت ترور کردند، زیرا حکمی شهید بهشتی را در مغازه‌اش زده بود. این ترورهای کور موجب شد خشونت و منطق کسانی موفق شود که بیشتر هم این بحث‌ها را می‌گردد تا بگویند ما به شما می‌گفتم این گونه می‌شود. بنابراین اگر سازمان از همان اول همان تر اصلاح ایدئولوژی را پذیرفته بود و پذیرفته بودند که اگر چه سازمان در مبارزه مسلحانه پیش‌تاز بوده است، ولی روحانیت هم در جریان مبارزه نقش مهمی داشته است و بخصوص نقش امام خمینی (ره) را در رهبری که بی‌پایان بود می‌پذیرفت، این مسائل پیش نمی‌آمد، ولی اینها، این را نمی‌پذیرفتند و اجباراً با آن رویه‌رو شده بودند. اگر پذیرفته بودند و حداقل مشارکت می‌کردند، شاید در دیگر نیروهای انقلابی این خشونت پیش نمی‌آمد. در هر شهری که می‌دیدیم چه آنهایی که ترور شدند و چه کسانی که اعدام شدند، از نیروهای کیفی بودند و بسیاری از آنها جزو نیروی این جامعه بودند.


افزون بر این اختلاف ایدئولوژیک که می‌گویید که در یک سو آنها خود را پیش‌تاز می‌دانستند و به‌ظاهر احکام اصالت می‌دادند و دیگری جدی بود، نقش دست‌های مرموز که هر دو طرف را قبول نداشتند، چه بود؟ مثلاً کسانی که نه امام را قبول داشتند و نه شریعی و نه مجاهدین را، به دکتر سبحانی کافر می‌گفتند چون تکامل را قبول داشت. در خاطرات آیت‌الله شیخ محمد یزدی آمده که یک‌بار امام را به منزل ایشان دعوت کردند. آقای سید میرالدین حسینی شیرازی مطرح کرد که این منافقین از منافقین صدر اسلام خطرناک‌تر هستند و اجازه دهید آنها را خلع سلاح کنیم. امام گفتند من کتاب‌های آنها را خوانده‌ام و اگر لازم باشد خودم می‌گویم. این مسئله در سال ۱۳۵۸ رخ داده است. این مثال را مطرح کردم تا ببینم نقش دیگران در درگیری‌ها چه بوده است؟

من معتمد اگر نیروهای مرموز هم باشند، از کسانی استفاده می‌کنند که افکار بسته دارند. شهید محمد می‌گفت جاسوس هر گاه شناخته شد، رحمت است، هر گاه شناخته نشد، زحمت است. می‌گفت ناشناخته ناشناخته آن خیلی خطرناک است. بعد می‌گفت برخی در خط هستند و خودشان نمی‌دانند که در خط هستند. من می‌گویم اگر در این جریان چهره‌های مرموز هم بودند، ولی از عملکرد اشتباه آنها سوداستفاده می‌کردند. برای نمونه یک روز دو وصیتنامه روی میز من گذاشتند. متوجه شدم وصیتنامه اسرای عراقی است که در جنگ گرفته بودند. یک وصیتنامه مربوط به یکی از کشته‌های عراقی بود که از جیب او بیرون آورده بودند که از زینب، امام حسین و علی‌اصغر نوشته بود و من ناراحت شدم و گفتم ببینید چگونه شیعه‌کشی در دنیا راه انداخته‌اند، یعنی طرف مقابل ما از زینب و امام حسین می‌نویسد و ما هم از زینب و امام حسین. هر دو هم کشته می‌شویم. یک‌بار جلال‌الدین فارسی گفت، این جنگ در

منطقه (جنگ ایران و عراق) برای نابودی شیعه در منطقه بود. یعنی دستان مرموز، از یک‌سو جنگ را برای نیروی انقلاب درست کردند و از آن سو هم در داخل، نیروها را به جان هم انداختند و اصولاً هم حکومت‌ها و هم جریان‌هایی در طول تاریخ سعی کرده‌اند از مذهب و عواطف و احساسات مذهبی مردم و چهره‌های موجه و مذهبی و مورد اعتماد مردم سوءاستفاده کنند و دین‌پزایی - با کمال تأسّف - شیوه‌ای رایج بوده است. در رژیم طاقتور هم تلاش می‌کردند از مذهب و مخصوصاً چهره‌های مورد اعتماد مردم در اهداف خود استفاده کنند، هر چند بسیاری از اوقات به دلیل زیرکسی آقایان موفق نمی‌شدند. در خاطرات علم، در بخش روحانیت در مورد آیت‌الله مرحوم آقا سید احمد خوانساری می‌گوید شاه به آقای علم می‌گوید، برو و از آقای خوانساری نوشته‌ای علیه مجاهدین بگیر، اما آیت‌الله خوانساری نوشته‌ای نداد. (سال‌ها که می‌خواستند حیف‌نژاد و بقیه را اعدام کنند، یک عده از جمله من، مرحوم موحدی ساوجب و حاج آقا رضا صهری در خمینی‌شهر به مسجد حاج سید عزیزالله رفتیم. شب بین دو نماز خدمت آقای خوانساری رسیدیم. من جلو رفتم و گفتم حاج آقا! بچه‌های مسلمان را می‌خواهید اعدام کنید، چرا شما اقدامی نمی‌کنید. ایشان گفت اینها سلبه داشتند. من گفتم امام علی (ع) هم شمشیر داشت. گفتند علی (ع) را با آنها قیاس نکن. آقای صهری خواست به سر خودش بزند که وای بچه مسلمان‌ها را می‌کشند و جلسه مسجد به هم ریخت و شلوغ شد و کماندوها ریختند ما هم فرار کردیم). از این رو از این که آیت‌الله خوانساری موضع رسمی علیه مجاهدین نمی‌گرفت نگران بودند. بعد آقای علم می‌گوید اعلیحضرت، باهاری را فرستاد تا از خوانساری نوشته بگیرد، او گفته است من هم مسائل مسلحانه و خشونت را قبول ندارم، ولی چیزی نمی‌نویسم اگر چیزی بنویسم به من فشار می‌آورند. شاه هم نوشته بود که بگذار نویسد تا کمونیست‌ها بیایند سر خودش را هم از تنش جدا کنند. در هر دو طرف گاهی اوقات ایدئولوژی ابزار می‌شود و نفسانیات تحت پوشش قرار می‌گیرد. در قرآن چندین آیه پیرامون کتمان است: «ان اللدین یکتومون ما انزل الله» که می‌گوید: او یسترون بایات الله ثمن قلیلا، آیات خدا را با پول کمی خرید و فروش می‌کنند، یعنی دین ابزاری است و علمای یهود، نصارا و علمای دیگر دین را و آیاتی را که می‌دانستند، به خاطر منافع خود اعلام نمی‌کردند و کتمان می‌کردند. متأسفانه نفسانیات در هر دو طرف بوده است. برای نمونه، من که مسلمان بودم در بند ۴ و ۵ زندان، لنگ حمام یکی از آقایان که سریند بود روی سر من خورد و او گفت چرا سرت را زدی، لنگ من نجس شد. جلوی چپ‌ها هم این حرف‌ها را به من زد و علی‌خاوری و بقیه هم خندیدند. گفت چون شما با اینها حرف می‌زنید و رابطه دارید، نجس هستید، یعنی چنین تفکری بود که نفسانیات هم در آن دخالت داشت. اگر آنها به آن مسائل توجه نمی‌کردند و نفسانیات را کنار می‌گذاشتند، می‌توانستیم بسیاری از قضایا را حل کنیم. من شنیدم آن زمان آقای اردبیلی پیشنهاد کرده بود که آقای رجوی شهردار تهران شود. حالا باید این را از خودشان پرسید.

در گفت‌وگوی چشم‌انداز ایران با حجت‌الاسلام هادی غفاری، او اشاره کرد که شهید بهشتی این پیشنهاد را داده بود.

من می‌دانم. من به یاد دارم مسعود رجوی هم که به قم آمده بود تا با امام ملاقات کند و به‌ظاهر یک‌بار ملاقات کرده بود. پس از ملاقات به منزل یکی از روحانیون آمده بود و من هم آنجا بودم. ملاکرات آنجا را به یاد ندارم، اما یادم است که با سیدحسین خمینی آمده بودند.

در آن زمان و با آن فضای احساسی که وجود داشت بعضی مسائل رخ می داد. شاید اگر الان بود برخی مسائل رخ نمی داد. همان طور که بیشتر گفتم اگر آنها خصلت رهبری طلبی خود را کنار می گذاشتند برخی مشکلات حل می شد. دیدیم که آقای رجوی، خودش را در حد رهبری می دید و نمی خواست به کمتر از آن، یعنی به اجاریات اکتفا کند. آن بخش هم باید واقعیت این طرف را می پذیرفت و خواهان این نبود که آنها به کل نباشند. اگر امکان چنین چیزی بود و این دیدگاهها اصلاح می شد و سازمان می پذیرفت که روی ایدئولوژی باید کار شود و اشکالاتی وجود دارد و روی سؤالات کار کند و حداقل حرکت های پیکار را در بعد از انقلاب محکوم می کرد (چون کارهای آنها را هم محکوم نمی کردند) برخی مشکلات حل می شد.  گنبد را محکوم کردند.

بله، اما دو پهلو بود و به گونه ای بود که حرکت خلقها را مطرح می کردند. من نمی خواهم مقصر تراشی کنم، اما زهبری مجاهدین بسیار

به دنبال تمامیت خواهی بودند و این تحلیل را هم داشتند که در جامعه موفق می شوند. آنها فکر می کردند با خشونت امکانات بیشتری به دست می آورند تا مذاکره. اگر این فکر را نمی کردند کار به اینجا کشیده نمی شد که در عراق آن مسائل رخ دهد. کسانی که در عراق از آنها جدا شدند چه بلایی بر سر آنها آوردند. من حتی آن زمان حرف های آنها را به جمع مجاهدین موسوم به میشی نمی گفتم، چون گفتم دعوا درست می شود، ولی نظر آنها نسبت به آن جمع خیلی منفی بود. سعادتی به من می گفت مگر کسی که دستش را داده و چشم هایش کور شده، باید به او رحم کرد. حالا این اتفاق افتاده که افتاده باشد. من گفتم این چه حرفی است که شما می زنید. این مسائل انسانی است و شما چرا مسائل را با هم مخلوط می کنید. یعنی به نوعی مسخ شده صحبت می کرد، حالا نامه آخر آقای سعادتی هم اگر راست باشد، نشان می دهد تحولی در او ایجاد شده است و به چیزهایی اعتراف کرده بود.

انتشارات امید فردا منتشر کرد

- ۱- معمای موسی یا نقدی بر نقدها
- ۲- شهید جاوید (درباره پیام امام حسین) و اثر دیگر نویسنده
- نویسنده: آیت الله صالحی نجف آبادی
- ۱- رساله توضیح المسائل نوین (حاروی فتاوی بحث برانگیز)
- ۲- نگرشی جدید بر حقوق بانوان در اسلام
- ۳- نقدی بر افکار سرورش و مجتهد شبستری ۲- قتل های سیاسی و تاریخی ۳۰ قرن ایران ۲- وقتی که گرمابه داری شهردار شهر من شود!
- و ۵ اثر دیگر نویسنده
- نویسنده: آیت... دکتر صادق تهرانی
- ۱- الفشای واتیکان (پول، جنایت، مالیات) نویسنده: پل ویلیامز
- ۲- پشت پرده جنگ خلیج فارس (درباره حمله آمریکا به عراق) نویسنده: جان پیلگر
- مترجم: ایوب باقرزاده
- ناصر خسرو قبادیانی (شاعری نرگس و بیداد)
- نویسنده: محمدرضا تبریزی شیرازی
- تلفن نشر: ۶۶۹۱۳۵۶۸
- ۶۶۹۴۹۵۷۵

- ۱- بزرگان چه گفته اند؟
- ۲- تاریخچه انقلابات جهان
- جلد اول: (فرانسه - عثمانی)
- جلد دوم: (هندوستان - پاکستان)
- نویسنده: حبیب الله شاملویی
- ۱- وزیرکشی لژ بزرگمهر تا به امروز (جلد اول: از بزرگمهر تا ناجاربه)
- ۲- معمای اشغال سفارت آمریکا در ایران
- ۲- زندگی سیاسی ابراهیم حکیمی نویسنده: جعفر مهدی تپا
- آسمه شناسی دینی نویسنده: محمد فولادی
- رازهای ماندگار عرفانی یرمبنای قرآن نویسنده: نجف شهبازنژاد
- نگرشی بر رفتارها و کژرفتارهای های کودکان نویسنده: دکتر محمدرضا معین فر
- ۱- ۲۵ سال در ایران چه گذشت؟ (از بزرگان تا خامنه)
- جلد اول: دولت موقت
- جلد دوم: سوم و چهارم: ابوالحسن بنی صدر
- جلد پنجم: محمد علی رجایی
- جلد ششم و هفتم: ریاست جمهوری آیت الله خامنه ای)
- ۲- گفته های میرزاده عشقی و جامعه کنونی ایران
- ۳- جامعه، فرهنگ و سیاست در افکار سه شاعر انقلابی (ایرج میرزا - میرزاده عشقی - فرخی یزدی)
- ۵- جامعه، فرهنگ و سیاست در افکار نسیم شمال
- ۶- ورق پاره های سیاسی (۲ جلد)
- ۷- ورق پاره های خواندنی (۲ جلد)
- نویسنده: دابو علی بابایی
- مجموعه آثار صادق هدایت
- پیام امروز: ۶۶۴۹۱۸۸۷
- طرح نو: ۸۸۰۲۲۳۲۰
- نوین: ۶۶۴۰۰۰۲۶

توجه: برای خرید بیش از ده هزار تومان در تهران پیک رایگان و به شهرستانها پست رایگان